



می‌تواند 150 روز دیگر هم به این خوابیدن ادامه دهد. قبل از اینکه کشتی نوح با ایست مواجه بشود من خودم را به عنوان یک انسان در این شرایط با حیوانات در آن کشتی قرار دادم وقتی این اتفاق برای من در قطار برلین افتاد. در کتاب پیدایش موسوی ما فقط می‌خوانیم که : خدا به آن‌ها فکر می‌کرد. فکر های انسانی در مورد خدا اینطوره که : خدا داشته ماهیگیری می‌کرده و گفته اها من یه عده را هم در کشتی وسط آب دارم باید به آن‌ها هم برسیم. اما منظور موسوی این نبوده . وقتی که گفته در کتاب : و خداوند به آن‌ها فکر می‌کرد ، انجیل می‌خواهد این را به ما بگوید که خداوند فکرش را در آنجا به عمل تبدیل کرد. خدا به نوح فکر می‌کرد این به این معنی هم نمی‌باشد که او فقط به نوح فکر می‌کرده بلکه این به این معنی است که او به ما نیز فکر می‌کند. بله اگر اینطور نبود چطور ضربان قلب من و نفس کشیدن من و هر حرکت من و راه رفتن من و هر کاری که من با دست و پا انجام می‌دهم ممکن بود، خداست که این اجازه را به من می‌دهد. وقتی خدا دیگر به من فکر نکند من دیگر زنده نخواهم بود خدا این را می‌داند ، ولی ما اغلب نه، آن‌ها هم در آن قطار با جمعیت به هم فشرده هم این را نمی‌دانستند، این را نوح هم مطمئن نبود بعد از 150 روز روی کشتی زندانی بودن. و خیلی‌های دیگر هم به این ترتیب هستند. ما ادمها نمی‌توانیم همیشه ببینیم که خدا برای ما چه برنامه‌ای دارد. ما در نوای نی زندگی هستیم و مثل یک برگ در باد که به اینطرف و آن طرف می‌رویم. بعضی وقت‌ها متوجه این نمی‌شویم که در راه خدا نیستیم. ما برنامه‌ای برای زندگی خودمان داریم. ولی برنامه زندگی انسان بعد از صلیب سطر به سطر عوض شده است. تغییر از روی قسمت و یک خطا و یک بازی و ... من باید از بین این‌ها یکی را انتخاب کنم . خدا با زندگی من چکار می‌کند؟ خدا یادش رفته که بخشنده باشد؟ بتا این را در مزامیر فصل 77 آیه 10 می‌گوید و معبود دیگری آیا برای دعا کردن وجود دارد. چه حسی نسبت به زندگی الان داری؟ زندگی تو مثل یک کشتی می‌ماند که جایی برای خروج از آن وجود ندارد؟ در یک زندگی بی عاطفه زناشویی قرار داری، که خانواده را تشکیل دادی و نمی‌دانی که برای چی ؟ یا خودت را در کارت گم کردی؟ امکان پیشرفت و آموزش مجدد هم نداری چون دیگر برای تو دیر است. ولی تمام زندگی در این اداره آویزان باقی می‌ماند آیا این را می‌توانی تصور کنی. خدایا برای چی من را فراموش کردی؟ این را می‌خوای فریاد بزنی. یکی می‌گفت که مثل این است که در یک فضای بینهایت خالی برف ببارد وقتی می‌گوییم خدایا چرا من را فراموش کردی؟

خدا به همه فکر می‌کند. شاید این جمله بتواند به هم آن کمک کند که ، خدا به ما فکر می‌کند مثل این می‌ماند که ما از یک کار پر زحمت خلاص می‌شویم و می‌دانیم نتیجه آن باید طبق روال چی باشد ولی امکان این هم هست که چیز دیگری پیش بیاید. نوح چه توضیحی برای خانوادش و آن حیوانات داشته ، یک جعبه چوبی در وسط مقدار نامحدیدی آب گیر کرده ، چی پیش میاد اگر من از زندگی معمول روزانه ناگهان خارج بشوم و در یک جعبه گرفتار شوم مثل حادثه قطار در برلین؟ اینجا یکی از دو امکان وجود دارد: ما یا می‌توانیم خودمان را در این قطار محدود کنیم یعنی همه چیز را همانطور که پیش میاد ببینیم یا اینکه دنبال پیش‌زمینه این حادثه بگردیم ، که چی پشت داستان گیر کردن نوح در کشتی وجود داشتیا این گیر کردن در قطار برای ما . آن چیزی که در آن زمان می‌شد دید یک کشتی بود و مقدار زیادی آب و نه بیشتر. ولی نوح توانست این کلام خدا را به خاطر بیاورد و توانست نجات خدا را در خاطر داشته باشد. کجا او می‌توانسته در آن بحران ، امید به کمک خدا را ببیند؟ وقتی من با ادمهای

در قطار گیر کرده و دیدم این نظر مشترک وجود داشت که شرکت راه آهن برلین باید خیلی سریع یک کاری انجام دهد. همه این را می‌دانستند که این توقف در قطار نمی‌تواند بیش از چند دقیقه طول بکشد. ما خیلی به عمل‌کرد شرکت مترو برلین ایمان داشتیم. کسی این فکر را به هر شکل نمی‌کرد که ما نیز مثل نوح باید 150 روز انتظار بکشیم ولی ما در یک قطار خیلی متفاوتی می‌نشینیم. این قطار حرکتش را از تولد ما شروع می‌کند و با مرگ ما به مقصد می‌رسد. این می‌تواند باشد که این روزهای ما می‌تواند تنها زمانی باشد که این قطار به مقصدش برسد؟ پس من باید روزهای خوب و بد را در کنار هم بگذارم و یک چیزی از آن بدست آورم. اول از همه من این را باید بپرسم که آیا این گذر زمان ارزشش را داشته یا نه. و چی می‌شه اگر ترمز قطار زندگی را بکشم و همه چیز بایستد؟ چی می‌شه اگر الان من را با نوار به تخت بیمارستان ببندند و بگویند که همه چیز تمام است؟ در طول این مسیر از تولد تا مرگ روزها یا سالها رو به بهتری نمی‌روند و همه چیز دارد بدتر از قبل می‌شود.

و خداوند به شما فکر می‌کند. این جمله می‌خواد این را به ما بگوید که روزهای عمر ما چیزی بیش از آن چیزی است که ما می‌بینیم و می‌فهمیم و می‌شنویم. در کنار همه این چیزها و کارها یکی هست اینجا که از رگ گردن به ما نزدیکتر هست، او ما را می‌شناسد و او ما را دقیقاً به هدف میرساند! و این هدفی که خدا برای ما دارد مثل یک رنگین کمان بزرگ است. یک نشانی از صلح است، هدفی که بزرگتر از جمع تمام روزهای زندگی ماست همانطور که در قدیم ترمز کشتی کشیده شد و نوح این را می‌دانست. خدا وعده خودش را نگه می‌دارد. ما روی زمین هستیم و در زمان نوح هم تقریباً همینطور بود یک زمینی زیر پای آن‌ها بود. بعد این پیش میاد که ادمها باید روی این کشتی مدت زیادی بمانند. نوح و خانواده اش صبر زیادی نشان دادند. نوح یک کلاغ را به عنوان فرستاده بیرون فرستاد. بعد یک کبوتر را. اول او برگشت و نوح او را با محبت تمام مجدد به داخل کشتی آورد. و این را فهمیده بود که زمان انتظار هنوز به پایان نرسیده است. چقدر اینجا دانایی و صبر نوح را نشان می‌دهد. او می‌توانسته یک واکنش کاملاً دیگری را نشان دهد. شاید خیلی راحت کشتی را ترک کند و بیرون رود. بعد اما سیل آب به داخل کشتی میامد و همه به ... می‌رفتند.

داستان نوح مثل یک امید کوچک می‌ماند در داستان این دنیا در شرایط سخت. خدا می‌گذارد تا کشتی او در این دنیا و زمان برود و نوح صبر پیشه می‌کند برای یک پایان خوب برای برنامه‌ای که خدا برای آن‌ها دارد. همیشه کشتی نوح را با کلیسا می‌شود مقایسه کرد. کلیسا مثل یک کشتی در بین مقدار زیادی آب است. کلیسا یک نشانه‌ای از امید و نجات خداوند برای ما انسانهاست. همیشه ما از این کشتی خوشمان نمیاد مثل من و همسفرانم در قطار برلین که عصبی شده بودیم، برای اعضای کلیسا هم این پیش میاد گاهی. خیلی‌ها این را می‌گویند که موعظه‌های پاستور خسته‌کننده است. ما نمی‌خواهیم همیشه این چیزها را در نان و شراب ببینیم و می‌خواهیم از این کشتی پایین ببریم که نتیجه وحشتناکی بعدش در انتظار ماست. در کلیسا من آرزوی منطقی مثل نوح را می‌کنم. من می‌دانم که خیلی بیش از آنچه جلوی چشم می‌بینم در این دنیا هست. من این را می‌دانم که خدا به من فکر می‌کند و من باید حامل امیدی باشم برای جهانیان، این برای من این نوید را می‌دهد که همه چیز نباید همینطور بماند و همینطور در این چهار دیواری کلیسا. یک چیزی بیش از این چیزی که فکر می‌کنیم وجود دارد که

خداوند آن را به روشنی روز در این دنیا قرار داده است. من یک ایمانی مثل ایمان نوح را آرزو می‌کنم. یک امیدی مثل اینکه من این را بدانم که خداوند از ابتدای تولد تا مرگ به من فکر می‌کند. ایمانی که با توجه به تمام اتفاقات ناگوار این روزگار بتوانم آن را نگه دارم. و ایمان اینکه بدانم در هر نفسی که من می‌کشم خدا من را حفاظت می‌کند. ایمانی که من بدانم اگر زندگی می‌کنم به این دلیل هست که او به من فکر می‌کند و اوست که این اجازه را به من می‌دهد. حتی وقتی که قطار در حال ایست کامل است در آخر او اجازه می‌دهد که یک رنگین‌کمانی در زندگی شکل بگیرد. خدا بهترین‌ها را برای من می‌خواهد! و من به این ایمان خواهم داشت که در زندگی من در این کشتی یک امیدی وجود دارد! امین